

# برخورد آرا و اندیشه‌ها

## ☑ نقد حاکم معزول چرا؟

دکتر نصرت‌الله آصف‌پور (پزشک بیمارستان آریا) - رشت

دانشمند گرامی و نویسنده توانا و فرهیخته، جناب آقای پروفیسور

حسن امین

با سلام و عرض ادب دوستی مشفق و مهربان با ارسال کتاب **کارنامه‌ی سیاسی اجتماعی دکتر غنی** که از تالیفات شماسست؟ محبت قرار داده و چند روزی است که ایام فراغت از دغدغه زندگی روز بهره را در مصاحبت یا به عبارت صحیح به تلمذ در محضر شما می‌گذرانم. دست شما درد نکند که این نیز هم‌چون نوشته‌های دیگران عالی، جامع، پُر بار و بی‌بدیل است.

باری غرض از مزاحمت، امروز هنگام مطالعه‌ی صفحات ۱۷۰-۱۷۱ به مطلبی درباره‌ی نامه‌های آقای حسن نبوی برخوردیم که به نظر اندکی تامل‌برانگیز آمد و دریغ آمد که آن‌را با شما در میان نگذارم. موضوع دخالت ساواک در مدیریت ریز و درشت مملکت در دوران محمدرضاشاه بود. با ذهنیتی که در جامعه حاکم است، طبعاً از این سیاق نوشته جز برداشتی منفی و انتقادی نمی‌توان انتظار داشت. و این امر با خاطراتی که من از ایام شباب و نوجوانی خود دارم، مطابقت نمی‌کند. و به نظر اغلب این دخالت‌های خرده‌ریز همان‌طور که خودتان هم در مورد انتخاب افرادی مانند دکتر زهتاب‌فرد یا دکتر غنی به‌عنوان وصی به عیان مراتب حسن‌نیت و بی‌نظری خودشان را نشان داده‌اند. در این صورت شرط انصاف و مروت نیست که به‌هنگام داوری به صدور حکم کلی بدون در نظر گرفتن موارد خاص بپردازیم.

قبل از آغاز توضیح مختصری درباره‌ی وضعیت در آن دوران ضروری‌ست. این‌جانب نیز مانند اغلب افراد تحصیل کرده و آگاه و روشنفکر کشور دل‌خوشی نسبت به رژیم و خودمحموری‌های فردی آن‌را نداشتیم و مزید بر آن به‌علت تعلق به خانواده‌ی مالک از جانب رژیم هم به شدت ضربت خورده بودم و شکست نهضت ملی دوران جوانی خود را با تالم و تائر و قبول ناکامی تجربه کرده بودم، ولی داستان رژیم یک؟ است و چه‌گونگی کارایی و؟ ادارات و سازمان‌های مملکتی مقوله دیگر. قضاوت و داوری درباره‌ی آنان بایستی فارغ از حب و بغض صادقانه و بی‌طرفانه باشد، آن‌هم با امان نظر به کارنامه و پرونده آنان.

لازم داشتن اداره‌ی به‌نام سازمان امنیت با توجه به‌وجود آن در اغلب مجالح حتا در کشورهای پیشرفته و جهان اولی تحت عنوان و نام‌های

مختلف به‌نظر چندان غیرعادی و غریب نیست. طبیعی‌ست که درجه؟ این نهاد بر حسب عمل و کارکردشان متفاوت و در نهایت بسته به سرشت و ماهیت دولت و حکومت مربوطه می‌باشد که در حکومت‌های فرایند؟ از درجه‌ی بالایی برخوردار نیست. چالشی که در این میان بین حکومت و مردم به‌وجود می‌آید بر سر آزادی‌ست که دولت‌ها با خط قرمزهایی آن‌را محدود می‌کنند. وظیفه عهده‌چنین نهادهایی مانند سازمان امنیت حفظ و حراست از این خط قرمزها برای پابرجایی و استواری رژیم است. افرادی که با قلم و قدم در مخالفت با این محدودیت به عصیان و مبارزه می‌پرداختند، خود را در خطر درگیری و عقوبت این نهاد قرار می‌دادند. ولی در سایر زمینه‌های زندگی محدودیتی نبود. و این واقعیتی بود که ما در آن زمان به‌خوبی از آن آگاه بودیم، حتا من که ۱۷ سال دوران تحصیلات خود را در خارج از کشور گذرانده بودم، هنگام اخذ تصمیم برای آینده و برگشتن به مملکت و میهن به‌خوبی بر آن واقف بودم و می‌دانستم که برای احتراز از درگیری با حکومت چاره‌ی جز قبول و رعایت این خط قرمز ندارم. در آن زمان بیش‌ترین برخوردها و درگیری‌ها با جوانان، روشنفکران بویژه چپ‌گرایان بود، ولی از یاد نبریم که همیشه راه برگشت از طریق؟ و پشیمانی ولو از ته‌دل هم نباشد، باز بود. و تنها با جان برکفانی که در راه حفظ آرمان و عقیده‌ی خود به مرگ راضی‌تر بودند تا ترک مخاصمه و دست‌برداشتن از عقیده برخوردهای خشن و عقوبت‌های سنگین انتظار می‌رفت.

من که ایام شباب و نوجوانی را در شهرستان دزفول در خانواده‌ی که از مالکان سرشناس منطقه بودند، می‌گذرانیدم با حشر و نشری که با ادارات و سردمداران حکومت داشتیم، آگاهی و اطلاعات فراوانی پیدا می‌کردم. از بخت بد اغلب مالکان سرشناس چه در دوران استبداد رضاشاهی و چه در زمان محمدرضاشاه مغضوب و تحت ستم بودند. مخصوصاً افرادی از آنان که با سوجدویان و روشوه‌بگیران ناباب دولتی سر سازگاری نداشتند. پدرم که انسانی نیک‌سرشت و در؟ درستکار و آزاداندیش بود، هرگز با زورگویان کنار نمی‌آمد و با آنان با تحمل ضرر و زیان و رنج و مصائب به‌مقابله برمی‌خاست، اغلب مظلوم و دردمند بود. مجالس شبانه‌ی پدر با دوستانش همیشه داستان‌هایی از این درگیری‌ها و مشکلات را در برداشت و ما بچه‌ها کم و بیش از آن مطلع می‌شدیم. نیاز پدر به سازمان‌های دولتی برای رفع ظلم و؟ و شناختی که از افراد درستکار و پاک پیدا می‌کرد، او را به شدت شیفته و مجذوب این بردگان می‌کرد که وراى؟ کاری به دوستی و رفاقت خالصه‌ی مبدل

می‌گشت که حتی پس از انفصال آنان از خدمات دولتی هم بدان پایبند و به ادامه‌ی آن اصرار داشت. چه قدر ما در عالم بچگی وصف این افراد را از او می‌شنیدیم، به آنان به درستی عشق می‌ورزید. شاید ذکر نامی از آنان در این جا خالی از لطف نباشد. از استناداران به آقای غلامرضا فولادوند، از فرمانداران آقای عون جزایری، از امرای قشون سپهبد زاهدی، سرتیپ خزائی، سرتیپ شهروز، سرتیپ کمند، از شهربانی تیمسار ایزدی و بالاخره از روسای ساواک به سرهنگ مهران ارادتی خاص داشت.

اکنون به ذکر چند نمونه از این خاطرات در ارتباط با ساواک می‌پردازم:

۱- بارها از زبان پدر و دوستانش شنیدم که افرادی از کسبه و تجار برای وصول مطالباتشان در نهایت ناامیدی از ادارات مربوطه به سازمان امنیت مراجعه می‌کردند. وقتی مسوولین از صحت و سقم ادعایشان مطمئن می‌شدند با یک تلفن فرد مزبور را فرامی‌خواندند و مودبانه موضوع را با او در میان می‌گذاشتند و ضمن پذیرایی به او می‌فهماندند که ترک محل منوط به تادیبه بدی‌هشان دارد. و چه گردن کلفت‌هایی که هرگز سابقه‌ی بازپس دادن دیون خود را نداشتند، بدین کار مجبور می‌شدند.

۲- روزی پدر تعریف کرد برای ورود محمدرضا شاه به دزفول از محترمین شهر برای دیدار دعوت شده بود. پدر که در آن زمان به شدت تحت فشار و با درگیری‌های شهری به حد استیصال رسیده بود، برای خودش تصمیم می‌گیرد به شیوه‌ی مرگ یک بار شیون یک‌بار با جسارت تام هنگام شرفیابی دل به دریا بزند و شکایتش را با پدر تاجدار در میان بگذارد. او گفت قبل از ورود شاه، سرهنگ مهران، رییس سازمان امنیت پس از ورود و چاق سلامتی مرا به کناری کشید و در آن جا گفت: حسن خان از شما خواهشی دارم، نباید از آن ناراحت شوید. گفتم: اختیار دارید، این چه حرفی ست. بفرمایید. گفت: باید اجازه دهید جیب‌های تان را بگردم. با خنده گفتم: خیال می‌کنید قصد سوئی برای شاه در سر می‌پرورانم. گفت: به قدر کافی شما را می‌شناسم که چنین کاری از شما بر نمی‌آید. و از این بابت خیالم راحت است، هر چه خواستم عذر و بهانه بیآورم، قانع نشد؛ وقتی بیش تر مقاومت کردم مودبانه به من فهماند در غیر این صورت بایستی مجلس را ترک گویم. ناگزیر تسلیم شدم. با دو انگشت مبارک پاکتی را که در جیب داشتم بیرون آورد. چیزی که بسیار باعث تعجب پدرم شده بود، این بود که از همان ابتدا به همان جیبی دست برد که کاغذ در آن بود و نه جیب‌های دیگر. گویی می‌دانست و نشانی آن را دریافت کرده بود. وقتی پاکت را دید گفت: اجازه می‌دهید بخوانم. گفتم: قدرت و اختیار فعلاً در دست شماست، بفرمایید. نوشته بودم: شاها اجازه دهید ظرف چند دقیقه حقایقی را با شما در میان بگذارم، اطرافیان همگی به شما دروغ می‌گویند». سرهنگ گفت: حسن خان این چه کاری ست؟ می‌دانی چه عوارض و دردها و گرفتاری‌های بیهوده و بی‌نتیجه‌ی برای همگی ما و خودت ایجاد می‌کردی؟ گفتم: مگر من جز حقیقت چیزی نوشته‌ام.

سرهنگ گفت: همان‌طور که بارها برایت فاش کرده‌ام، ایشان به هیچ‌وجه تمایلی به شنیدن این حقایق ندارند و هرگز احساس نیاز به توصیه و راهنمایی دیگران در هر مقام و منصبی هم که باشند، پیدا نمی‌کند و در برابر آن از خود بی‌خود می‌شوند. و این چیزی ست که ماموظف به حفظ و رعایت آن هستیم.

۳- روزی در ملاقاتی که پدر با سرهنگ دارد، او اظهار علاقه می‌کند. یکی از دوستان پدر را که قرابتی هم با او دارد، ملاقات کند. ایشان غلام‌خان خاتجان، رییس ایل سگوند شاخه‌ی ایل بختیاری بودند که در دزفول ساکن بودند. چند روز بعد غلام‌خان به دیدن پدر می‌آید، پدر موضوع را با ایشان در میان می‌گذارد و پیشنهاد می‌کند هم‌اکنون به دیدن سرهنگ بروند. سوار ماشین می‌شوند، در بین راه غلام‌خان به راننده می‌گوید ابتدا سری به خانه‌ی ایشان بزنند، زیرا سفارشی دارد. غلام‌خان چند دقیقه سری به خانه می‌زند و برمی‌گردد و به سازمان می‌روند. به محض رسیدن سرهنگ به غلام‌خان محبت و لطف بسیار می‌کند، ولی ضمن محبت از او گله می‌کند که چرا نسبت به سازمان بدبین و بدگمان است. پدر می‌گفت: من تا آن وقت از قضیه خبر نداشتم. در جواب غلام‌خان که ما او را دایی صدا می‌کردیم، به سرهنگ می‌گوید واکنش‌هایش به علت گزارشات خلاف واقع در پرونده مربوط به زمین‌هایشان می‌باشد. سرهنگ زنگ می‌زند و پرونده را می‌خواهد و آن را در اختیار غلام‌خان می‌گذارد و می‌گوید مطالعه بفرمایید. پدر می‌گفت: من متوجه سیمای غلام‌خان بودم که دائم سرخ و سرخ‌تر می‌شد و دانه‌های درشت عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست. به زودی دایی غلام از جای بلند شد و دردمنده از سرهنگ پوزش و معذرت خواست و با شرمندگی گفت: برای رفع ابهام تلگرافی به شاه و دربار در رد تلگراف اولیه خودش خواهد کرد. سرهنگ گفت: اصلاً نیازی نیست و دربار به خوبی مرا می‌شناسد. من فقط می‌خواستم بی‌جهت شما از من دل‌آزرده و دل‌تنگ نباشی و باز هم به او لطف و محبت بسیار کرد. خداحافظی کردیم و رهسپار خانه شدیم، وقتی رسیدیم دایی که به شدت تحت‌تاثیر این ملاقات قرار گرفته بود، گفت: عجب داستانی بود من چه فکر می‌کردم و چه اتفاق افتاد. بعد؟ کتس را کنار زد و من با منظره‌ی روبه‌رو شدم که به واقع خشکم زد. کُلت امریکایی‌اش را به کمر بسته بود. از شدت سراسیمگی به وحشت افتاده بودم. گفتم: دایی، این چه کاری ست؟ برای چه چنین کردی؟ دایی گفت: از آن جا که مدتی بود به علت مشکلات این پرونده ناراحت بودم و علتش را مخالفت سازمان امنیت می‌دیدم و به شدت از آنان شاکی بودم و حتا به دربار و شاه هم شکایت کرده بودم، و حتا موضوع احضارم به سازمان توسط شما پیش آمد، گمان کردم به جبران این همه سر و صدا و انتقاد در مجامع ممکن است دستور بازداشت مرا صادر کند. چیزی که من در این سن و سال تاب و تحمل بی‌آبرویی آن را نداشتم. از این رو ابتدا خواستم سری به خانه برویم تا اسلحه همراه داشته باشم. در حالی که کلاه سوت می‌کشید، گفتم: دایی گیرم که دستور توقیف می‌داد؟ دایی در جواب گفت: بدون تردید تا گلوله در خشاب داشتم، اجازه‌ی چنین جسارتی را به آن‌ها نمی‌دادم. پدر گفت: تا ساعت‌ها گیج و منگ بودم که از چه معرکه و

## ☑ ذوالریاستین شیرازی

احمد نیکوهمت - تهران

استاد محمود شهبازی طی مقاله‌ی مندرج در صفحه‌ی ۱۰ حافظ شماره‌ی ۳۴ به مناسبت تقال خود با دیوان حافظ در شهریور ۱۳۲۰، از مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین قطب سلسله‌ی نعمت‌الهی مسمی به مونس علی‌شاه و متخلص به مونس (همراه مخمسی از آن مرحوم)، نقل کرده بودند. لذا بی‌مناسبت نیست که مختصری از احوال آن مرحوم در مجله به آگاهی خوانندگان برسد.

ذوالریاستین، شب سیزدهم ربیع‌الاول به سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در شهر شیراز دیده به جهان گشود. پدر وی حاج میرزا علی ذوالریاستین از علمای روشنفکر و قطب سلسله‌ی نعمت‌اللهی در عصر خویش بوده است.

وی مدرسه‌ی هم به نام (مسعودیه) در شهر شیراز تاسیس کرده که تا سال ۱۳۳۲ قمری دایر بوده است.

حاج عبدالحسین ذوالریاستین پس از انجام تحصیلات مقدماتی، علوم فقه و تفسیر و حکمت و اصول و ریاضیات را که از عنفوان جوانی در نزد استادان معروف زمان فراگرفت و با اکتساب معارف اسلامی و علوم عرفان و اخلاق در سال ۱۳۱۷ قمری به اتفاق پدر برای زیارت خانه‌ی خدا عازم مکه معظمه گردید.

ذوالریاستین در سال ۱۳۲۳ قمری به منظور زیارت آستان قدس رضوی عازم مشهد مقدس شده است و پس از بازگشت به شیراز که مقارن با نهضت‌های مردمی و انقلاب مشروطیت بوده، به صفوف آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان پیوست و پس از آن که به سال ۱۳۲۶ قمری پدرش جهان را وداع گفت، به‌عنوان قطب سلسله‌ی نعمت‌اللهی سرپرستی امور فقرا و سالکان طریق را به‌عهده گرفت و برای سیر و سلوک پایگاه والای تبلیغ و ارشاد کوشش نمود.

حاج ذوالریاستین دارای آثار و تالیفاتی نفیسی به شرح زیر می‌باشد:  
۱- دلیل السالکین؛ ۲- برهان السالکین؛ ۳- انیس المهاجرین و مونس المسافرین؛ ۴- تعلیقات مشنوی؛ ۵- تاریخ حب الوطن منظوم.

ذوالریاستین، چند سال از عمر خود را در تهران گذرانیده و در این مدت خانقاهی هم برای سلسله‌ی نعمت‌اللهی بنا کرده است. وی در سال ۱۳۳۲ شمسی در سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت. حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین که واعظی به‌نام بوده با انتشار روزنامه‌ی احیا در شیراز خدماتی هم در عالم مطبوعات انجام داده است. نخستین شماره‌ی این روزنامه در روز دوشنبه چهارم ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۹ قمری چاپ و منتشر شده است.

## ☑ صائب و آذر بیگدلی

محمدابراهیم درویش - تهران

در شماره‌ی چهارم نشریه‌ی حافظ، قصیده‌ی از مصطفی طایی شمیرانی چاپ شده بود که شاعر طی آن به ذکر مفاخر بزرگ خراسان از جمله فردوسی، خیام، عطار، رودکی، انوری، جامی، غزالی، عنصری،

ماجرایی به سلامت جسته بودیم. پدر گفت: چندی بعد از باب تعریف و تفریح مواقع را برای سرهنگ حکایت کردم، سرهنگ در ضمن خنده گفت: او را بار دیگر نزد من بیاور. از تهور و بی‌باکی اش بسیار تحت تاثیر قرار گرفته بود. آخر هیکل و قیافه‌اش هم دیدنی بود، واقعاً یلی بود. این بار نیز سرهنگ بسیار او را نوازش کرد و محبت و لطف فراوان کرد و به شوخی به او گفت دایی شنیدم می‌خواستی مرا بکشی که غلام‌خان به خجالت و شرمندگی؟ خود سر به زیر افکنده بود.

۴- شبی به مناسبتی به سالن اجتماعات اداره‌ی برق رشت دعوت شده بودیم. قبل از آغاز جلسه با چند تن از دوستان مشغول بحث و گفت‌وگو بودیم. من با انرژی و حرارت خاص جوانی به صدای بلند در انتقاد و بی‌سروسامانی وضعیت موجود داد سخن می‌دادم. دستی از پشت به شاکنه‌ام خورد، برگشتم، سرهنگ شیخ‌الاسلامی معاون سازمان امنیت بود که با سلام و احوال‌پرسی خود مدیرانه موضوع صحبت را عوض کرد. ملاحظه می‌فرمایید دخالت‌ها اغلب از این نوع و بیش‌تر سازنده و مفید بودند. جامعه‌ی که در آن قانون و مقررات به‌درستی اجرا نمی‌گردند ناگزیر به نهاد و نیرویی برای تنظیم و مراقبت نیاز دارد. گرچه می‌دانم و همان‌طور که در بالا اشاره کردم کار اصلی و وظیفه عهده‌اش صیانت و نگهداری رژیم بود و در حکومت‌های؟ با کمال تاسف وجود چنین نهادهایی الزامی است. چیزی که در این مقوله از اهمیت به‌سزایی برخوردار بود، روسا و مدیران آن اغلب از افسران پاک و خوش‌نام ارتش؟ می‌شدند و برخلاف ادارات دیگر از رشوه، بی‌نظمی و اعمال نظر افراد خبری نبود. و این عقیده که تمام افراد شاغل در این اداره؟ و بایستی همگی به تیغ جلا داد سپرده شوند. هم‌چنان که در انقلاب با ساوکیان رشت رفتار شد و به درخت‌های پارک محتشم آویزان شدند، منطقی و قابل دفاع نمی‌باشد و به‌طوری که بعداً معلوم شد برنامه و کار نیروهای چپ بوده است. افرادی که از آنان سخن رفت، سرهنگ، دایی غلام و پدر همگی رخ در تقاب خاک کشیده و به آرامش ابدی رسیده‌اند، گیرم یکی به تیغ بی‌امان محکمه‌ی انقلابی، دیگری به مرگ طبیعی و بالاخره پدر به دق مرگی از غم و غصه بر باد رفتن و تحقق نییستن آمال و آرزوهایش از انقلابی که بدان دل و امید بسته بود.

آری! برادر عزیز و استاد ارجمند جامعه به هویت تاریخی اش زنده و پویاست و با جان و دل به صیانت و پاسداری اش می‌پردازد، حال چه این هویت درفش کابوایی باشد، چه تاج خسروانی یا باور و اعتقادات دینی اش و هرگز اجازه نخواهد داد آن را به ملعبه بگیرند یا از آن سوءاستفاده کنند. گرچه برحسب موقعیت و مقتضیات زمانه گاه دیر واکنش نشان می‌دهد و مدت زمانی صبر و تحمل پیشه می‌کند، ولی همان‌طور که تاریخ به ما می‌آموزد به‌وقت پاسخ آن را خواهد داد. از اطناب کلام و؟ اوقات بسیار پوزش می‌طلبم. به بهانه‌ی تذاکر جمله دست به قلم بردم، خاطرات گذشته؟ می‌کردند و عنان اختیار از کف ربودند. کارنامه‌ی غنی‌تان هم‌چنان در این روزها مونس و اسباب سرگرمی من است. نکات جالب و آموزنده بسیار دارد با احاطه و آگاهی از مسائل قضاوت و داوری صادقانه، تبحر و توانمندی ادب نوشتاری به خوبی و زیبایی به رشته تحریر درآمده است، دست‌تان درد نکند و خسته نباشید.

ابن‌یمین، نظیری، بیهقی، غزالی، طغرای، خواجه نصیر، اسرار، حاج میرزا حبیب، ابن‌حسام از گذشتگان و جمعی از مفاخر معاصر خراسان در عصر حاضر پرداخته بود. این قصیده‌ی بلند بسیار خوب بود، اما یک بیت آن بی‌معنی می‌نمود:

منتشر آثار صائب شد چو با آن اهتمام

صد چو آذر یاره‌گو را خوار و رسوا کرده‌اید که هیچ توضیحی داده نشده بود که این آذر کیست؟ آیا منظور دکتر آذر است که در مجلس بزرگی که در همان اوان به دعوت استاد دکتر مهدی محقق در هتل هما از طرف انجمن مفاخر و آثار فرهنگی برگزار شده بود، مجری برنامه بود و اهل اصفهان و عضو هیات علمی دانشگاه آزاد است؟ یا مقصود مرحوم دکتر مهدی آذر، طبیب و ادیب معروف (وزیر فرهنگ دکتر مصدق) است؟ یا شخص دیگر؟ لطفاً توضیح دهید.

**حافظ:** آذر بیگدلی از شاعران سبک «بازگشت» (بازگشت از سبک هندی / اصفهانی به سبک خراسانی / عراقی) و در این طریقه همراه مشتاق، هاتف، صباحی، بیدگلی و ... بود. او سبک سخن صائب را «طریقه‌ی جدیدی ناپسندیده» نامیده و از سبک هندی که صائب شاخص‌ترین و مشهورترین شاعر آن سبک است، انتقاد شدید کرده است. لذا منظور شاعر در آن قصیده از «آذر»، آذر بیگدلی‌ست و نه احدی از معاصران.

## ✓ یادی دیگر از اصغر پارسا

دکتر سعید سادات - تهران

در صفحه‌ی ۱۲ در شماره‌ی ۳۹ نشریه‌ی داخلی دوستداران **ماهنامه‌ی حافظ**، آقای هوشنگ کردستانی مطلبی کوتاه با عنوان «درگذشت اصغر پارسا، از سلاله‌ی مصدق» نوشته بودند که حق مرحوم پارسا را ادا نمی‌کرد و لذا توضیحات زیر را به اطلاع می‌رسانم: دکتر اصغر پارسا (خوی ۱۲۹۴- تهران ۱۳۸۵) از اعضای موثر و مهم حزب ایران بود. پدر وی (یعنی حاج محمدرضا اصغرزاده پارسا) در ادوار ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ و ۱۳ (در دوره‌ی رضاشاه پهلوی) از خوی به نمایندگی مجلس رسیده بود و اصغر پارسا به همین دلیل در ۱۳۱۲ همراه پدر و خانواده از خوی به تهران آمد و پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی و سپس دانشکده‌ی حقوق (فارغ‌التحصیل ۱۳۱۹) به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و در این سمت بود که سیدباقر کاظمی (از رهبران حزب ایران) اصغر پارسا و نیز عبدالحسین دانشپور که این هر دو نیز از اعضای حزب ایران بودند، را برای ترجمه‌ی اسناد و تدوین لایحه‌ی دفاعیه‌ی ایران در دادگاه لاهه به دکتر مصدق معرفی می‌کند و پارسا در این کار تبرّز خود را نشان می‌دهد و در دوره‌ی هفدهم از خوی به نمایندگی مجلس منتخب و در کنار مهندس احمد رضوی و مهندس کاظم حسینی، سخنگوی فراکسیون نهضت ملی می‌گردد. در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از چهره‌های فعال است. او پس از کودتای ۲۸ مرداد، مدتی زندانی و سپس منزوی بود.

آن‌گاه در تشکیل جبهه‌ی ملی دوم موثر بود و در نخستین پلنوم جبهه‌ی ملی در ۱۳۴۱ به سمت سخنگوی کمیته‌ی سیاسی جبهه و عضویت شورای مرکزی برگزیده شد و بر اثر همین مبارزات، به دست ساواک دستگیر شد.

پارسا بعد از استعفای مرحوم دکتر کریم سنجابی از سمت وزارت امور خارجه در دولت موقت مهندس مهدی بازرگان، دوباره در جبهه‌ی ملی فعال شد و سمت مدیر مسوول روزنامه‌ی **پیام جبهه‌ی ملی** را برعهده داشت تا آن‌که در ۱۳۶۲ دستگیر و به مدت چهار سال زندانی شد.

باری، دکتر پارسا، از اعضای موثر حزب ایران بود و دکتر پرواند آبراهامیان در کتاب معروف خود **ایران بین دو انقلاب**، او را در کنار حسینی، زیرک‌زاده و زنگنه، یکی از «چهار رهبر قدیمی حزب ایران» ذکر کرده است. (ر.ک. **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه‌ی احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۶۳)

## ✓ لزوم پرهیز از چاپلوسی

نیما بیهقی - تهران

چند روز پیش در خدمت آقای مهندس رفعتی از بچه‌های قدیمی امیریه‌ی تهران که اکنون مقیم مشهد مقدس است، میهمان جناب آقای حسینی یکی از دوستان صادق و صمیمی و قضات لایق و قدیمی بودم. این قاضی شریف، ضمن صحبت گفت که یکی از بدترین خلیقات ما ایرانیان، چاپلوسی و تملق‌های بی‌مورد است که اشخاص صاحب مقام را، مغرور می‌کند و به رفتار نادرست وامی‌دارد. برای مثال ما به حضرت رسول و حضرت علی، «حضرت» می‌گوییم، اما به فلان کس که شاه کشورمان بود و یکی از مسلمانان اسمی جهان بود، می‌گفتیم «اعلی‌حضرت»، یعنی آستان مثلاً محمدرضاشاه را بالاتر از نبی‌اکرم معرفی می‌کردیم و حال آن‌که اصلاً این واژه‌های حضرت و جناب (به معنی درگاه و آستانه‌ی در) در مکالمه و مکاتبه درست نیست و حالا از آن بدتر جناب‌عالی و حضرت‌عالی‌ست!

## ✓ ارومیه یا اورمیه؟

دکتر امیرحسین استوار - تهران

آقای فیروز منصوری در شماره‌ی اخیر **ماهنامه‌ی حافظ** راجع به قرائت صحیح نام شهر ارومیه، مبحثی را مطرح کرده بودند. باید گفت که قطعاً نام شهر ارومیه نیست و اورمیه است؛ چنان‌که:

- ۱- جوالیقی در **المعرب من الکلام الاعجمی**، نام این شهر را اورمیا URMIA و یاقوت حموی در **معجم البلدان** آن را ارمیه YEH-ORMI و در منابع فارسی، ارومی ORUMI ضبط کرده‌اند.
- ۲- در زبان عبری «اور» به معنی مقدس است (مثل اورشلیم = صلح مقدس) پس ترکیب اورمیا با عنایت به میا (مثل ماء عربی) به معنی آب مقدس.
- ۳- در زبان‌های ارمنی (و کلدانی و سریانی)، اور به معنی شهر و میا به معنی آب است، پس اورمیا یعنی شهر پُر آب.